

متن پرسش

حالی دلی باختن خود و یافتن خود در آغوش دلی که دارم؛ بی‌اکسیر و پراز درد و با خون آلوده شده؛ بی‌همدمی؛ باز می‌گویم؛ باختن خود، و یافتن خود در آغوش دلی که دارم (دل را همان وجود یا حقیقت یا حتی خدا یا روح یا هر چه می‌خواهید نام بگذارید)؛ از خود می‌پرسم تسکین؟ تسکین می‌یابم اما برایم همه‌ی تسکین‌ها ناکافی‌اند؛ آرام نمی‌کنند؛ گم‌شده؛ گم‌شده؛ گم‌شده؛ سردرگم؛ سردرگم؛ سردرگم؛ گم کرده‌ام حتی جسمم را و زندگی را؛ همه چیز را گم کرده‌ام و حتی دیگر نمی‌توانم کارهایی که برایم کار بودند را ادامه دهم حتی رسیدگی به جزئیات جسم و روح خود؛ و فقط به این نگاه دارم که «باختن خود و یافتن خود در آغوش دلی که دارم» چرا دروغ بخواهم بگویم؟ خیلی هم کم آورده‌ام؛ کمبودها بسیارند و در اینجا دیگر توانی برای دلم برای ادامه دادن نمانده؛ با خود می‌گویم این هم جزئی از راه است منتهی زندگی نمی‌تواند بایستد تا من توان بیابم و من و من مانده‌ام... و دردی عمیق در تمام جانم ریشه دارد و من مانده‌ام... ادامه دادن برایم ناممکن شده که حتی گویی سر پا ایستادن هم برایم جان فرساست از شدت رنجی که در جانم است و جانم دیگر یاری نمی‌کند و من مانده‌ام، من مانده‌ام ...

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: باید به ایمانی و حضوری نظر کرد که به تعبیر جناب حافظ: «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم». در این رابطه خوب است به مباحث «حقیقت ایمان در منظر امامان معصوم علیهم‌السلام» و عرفا رجوع فرمایید.

<https://lobolmizan.ir/sound/1476?mark=%D8%A7%D8%B9%D8%AA%DA%A9%D8%A1%D9%A7%81>

موفق باشید %A7%D9%A1